



آرامی بستی چو پای
چون سرو سی نظاره گاهی
شوخ که بغیر از کیسه
سختی که مرزا سینه
آرامی پیشی که مرزانی
سختی که مرزانی
زلفش خوشی در چو غنای
سختی که مرزانی



برای سپهر تیغ خشان بیا
عرو نشیدن کوس دینه کاس
سپاه از علیها شده سایه

چنان که سر رک بنیاد
فلک را بر از رختن کرده طاس

درفشده شمشیرهای بخش

نه دیده بصری الواد از در



دلیران بر شمشیر دوانه دار















چهره شکیباز با همه چیز
 طاعت شکست نام بود
 خود خالی که دستان
 خفت در خوابگاه حرمین
 چون از ایشان شد ما
 رعیت برج زعفرانی کرد

دگر از آموای مشکین نیز
 بر آسایش نام بود
 شکست ریخت
 در این بستر پر زشت
 خانه را خلد جادو دانی کرد

زنگ مشکین شمار عبادت
 فون نرد در میان ماند
 شاد گزنا زین مشکین بیا
 زنده میباشند پندار
 خانه را خلد جادو دانی کرد

زیر آرای حسن جماعت
 تا کرد سپید باشد
 این زمانه نشیند رویا
 کل در آغوش شکست در این
 شد ز اوقات درد و بیم

نستین بهرام روز یکشنبه بکشد زعفران



حاجه رانگر دختراخت

زعفرانی حواش بنبدا

گفت خورشید نوردی

رخ گفت دن جهان فردی



در دست چنان بخت غلام	گر تاج کسان خیزد از دم	مخول که دست خود بزد	در مرغ بریش ساک سپرد
از آنکه خیال دارد باشد	با سر دگاش چه کار باشد		



مکر و حیسن و بایر نیست	و آن کل و پست و دهن نیست	ماریان رخسان و بایر نیست	در اندیشه بی شرک با نواز
------------------------	--------------------------	--------------------------	--------------------------

به پیران خود پند هم چون شش اشتری تیس هفتی بر قند یا قوت یمن ساند
 بود ز صدف و کرکند نشد و شش هم طویل دافت ز سید و اشتری چون عقیق نام یکین بود



بهر لبستی پدای چون مردی بخار بک شش که بخار دکیست شش که بخار دکیست
 پیشی که بخار دکیست شش که بخار دکیست شش که بخار دکیست شش که بخار دکیست



بسی زمین کوه و آتش نپند
دولت و کلاه گرفتش دست و آوروش به شاه



چو جان آن تیر را در بر گرفتند
کافی بود از ایشان تاسها

حیات تاره بازار پر گرفتند
زغب آن شهر شد هم سعاد



ز وصل تیر جان بخشیت نام

ولی خود جان ستانی مست ظاهر





